نشر علم

مایکل مارچ

رقصیدن روی خاکستر

(برگزیده اشعار)

گزینش و ترجمه

ابوالقاسم اسماعیل پور مطلق

رقصیدن روی خاکستر

(برگزیده اشعار)

مایکل مارچ

گزینش و ترجمه‌ی

ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق

عضو هیأت علمی دانشگاه شهید بهشتی

نشر ثالث

مایکل مارچ

رقصیدن روی خاکستر

ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق

چاپ اول: پاییز ۱۳۹۸
شمارگان: ۳۳۰ نسخه
چاپ: رامین
قطع: رقعی
صفحه‌آرایی: احمد علیپور
شابک: ۵-۹۹۸-۲۲۴-۹۶۴-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است.

تهران ـ خیابان انقلاب ـ خیابان ۱۲ فروردین ـ
خیابان شهدای ژاندارمری ـ بن‌بست گرانفر ـ پلاک ٤
تلفن: ٦٦٤١٢٣٥٨ - ۰۲۱

Www.elmpub.com info@elmpub.com
nashreelm

برای ولاستا

فهرست

مایکل مارچ، شاعر زمانهٔ عُسرت و شارح سرزمین ستَروَنی نو ۹
ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق

مایکل مارچ یا چکیدهٔ اضطراب اگزیستانسیالیستی ۱۷
کاترینا آنگلاکی - روک

سرچشمهٔ نور باید سوختن را برتابد گفت و شنود کاترینا آنگلاکی ـ روک با
مایکل مارچ ۲۱
آتن، اوت ۲۰۰۳

بهشتی معنوی که می‌توان در آن سهیم شد ۲۹
گفت‌وشنود زوزانا کریهوا با مایکل مارچ

رقصیدن روی خاکستر ۴۳

مایکل مارچ، شاعر زمانهٔ غُسرت و شارح سرزمین ستَروَنی نو

ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق

مایکل مارچ[1]، شاعر و نویسندهٔ آمریکایی، زادهٔ ۱۹۴۶ در نیویورک است که سالهاست با همسرش، ولاستا[2] اهل جمهوری چک، در پراگ زندگی می‌کند و دبیر جشنوارهٔ بین‌المللی نویسندگان پراگ است. در زادگاهش نیویورک، در دانشکدهٔ کلمبیا در رشتهٔ تاریخ دانش آموخت. پس از کوچ به لندن، انجمن «The Covent Garden Readings» را بنیان نهاد که در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ میلادی شاعران اروپای مرکزی و شرقی را به تئاتر هنر[3] و خانهٔ تئاتر دونمار[4] دور هم فراخواند. او در مارس ۱۹۸۹ معرف محفل ادبی « Child of Europe Readings» در تئاتر ملی لندن بود، و شعر و شعار او این بود: «بدون شعر، آشوب حکومت خواهد کرد. سگها بر بیگانگان پارس می‌کنند، اما اینها شیوه‌هایی است که دوست داریم.»

مایکل مارچ حدود سی سال است که مدیریت برگزاری جشنوارهٔ نویسندگان پراگ را برعهده داشته که در طی آن شاعران و نویسندگان

---

1. Michael March
2. Vlasta
3. Arts Theatre
4. Donmar Warehouse Theatre

پرآوازه‌ای چون آدونیس (سوریه-فرانسه)، آمیس مارتین (بریتانیا)، فرناندو آرابال (اسپانیا)، جان اشبری (آمریکا)، مارگارت اتوود (کانادا)، دائو بی و جیدی ماجیا (چین)، فرناندز دومینیک (فرانسه)، هارولد پینتر (بریتانیا)، پل آستر (آمریکا) و برخی دیگر از سرآمدان ادبیات جهان در آن شرکت کرده‌اند.

شهریور ۱۳۹۶ بود که من در همایش بین المللی شاعران و نویسندگان چین با مایکل مارچ آشنا شدم، در یک شهر سنّتی که دوفو[1] شاعر غنایی و بلندآوازهٔ چینی، بخشی از زندگیش را در آنجا سپری کرده بود و در استان سِچوآن واقع است. مارچ شاعری بس متفاوت به نظرم آمد، هم در نگاهها و رفتار، و هم در شعرش. چهار دفتر شعر را به من داده بود که بخوانم و من هم دو مجموعهٔ شعرم را به او پیشکش کرده بودم که با برگزیده‌ای از اشعار به انگلیسی همراه بود. فردای آن روز، گویی به هم نزدیکتر شده بودیم، چون من اشعار فوق‌العاده شگفت‌آور و اندوهباری از او خوانده بودم و او نیز پس از خواندن اشعاری از من، نسبتاً با حس درد مشترک، با من احساس نزدیکی بیشتری کرد. دو مجموعهٔ شعرم، *هر دانه شن و بر سنگفرشِ بی بازگشت* بودندکه بعضی از قطعاتش توجه او را جلب کرده بودند. مجموعهٔ شعرهای دو زبانه اینجا به کار می‌آید و موثر واقع می‌شود تا بتوانی با جهان ارتباط برقرار کنی و زبان به گفت‌و شنود بگشایی. سال بعد مایکل مرا به جشنوارهٔ بین‌المللی نویسندگان پراگ دعوت کرد. بار دیگر او را در مهر ۱۳۹۷ دیدم و دو نشست ویژه به همراهی او دربارهٔ شعر ایرانی و نیز دربارهٔ مسئلهٔ شرّ در دنیای معاصر برگزار کردیم.

---

1. Du Fu

به هر رو، دفتر شعر مایکل مارچ با نام *ناپدیداری* برایم شگرف بود:

«آدمی شانه می‌زند بر مو
هر صبحگاه
نه بر قلبش.»

و نیز مجموعه‌ی شعر *جامه‌های سوختهٔ تابستان* که اشعارش تکان دهنده است و اشعار آن پیوسته مرا به یاد اشعار عزرا پاوند و تی. اس. الیوت می‌انداخت. این قطعه از مایکل مارچ بیانگر همین حس است:

«شهر مرگ کجاست؟»
پیراهن نو مرا دوست داری
«شهر مرگ کجاست؟»
آنجا خونم را خواهم فروخت.

به نظر من، مایکل مارچ، شاعری محفلی نیست که اشعاری مطنطن و «مجلس گرم‌کن» بسراید. چه بسا که اشعار او تند و تلخ و گس‌اند. او همچون چکاوکی غمگین، مرثیهٔ انسان معاصر را می‌سراید با دردهای ژرف و ریشه‌دار و زخم‌های دُمل‌دار، و همواره دغدغه‌اش عدالت، مهرورزی و ستمی است که در پهنهٔ تاریخ بر آدمی تحمیل شده است:

«عدالت در جاده‌ای بی نام
می‌آید برای تمسخر و انتقام.»

به راستی عدالت و دادگری را در کجای این قرن بیدادگر می‌توان سراغ کرد؟ به گمان شاعر، «قوانین - نامشخص- و تلخ» اند و «زندگی به باستانشناسی بدل شده است.»

شاعر به ژرفنای جوامع در این هزاره می‌نگرد، و آن را تهی از سعادت و کامیابی و عاری از زندگی راستین می‌بیند. زندگی در شرق و غرب عالم به واسطهٔ نادرستکاران و بی‌دادگران آلوده، زهرآگین و غیرقابل تحمل شده است:

«زندگی جایی است
که زیستن در آن ممنوع است.»

در آستانهٔ هزارهٔ سوم میلادی، در کمتر شاعر غربی، چنین احساسات دردآلودی را می‌توان سراغ کرد، مگر در شاعرانی چون الیوت، پاوند، اُکتاویو پاز و چند تن دیگر که آنها نیز در نیمهٔ دیگر سدهٔ پیش می‌زیستند.

در دو دههٔ پایانی سدهٔ بیستم که بخش مهمی از شعر غرب و با تاسی از آن، بخش مهمی از شعر ایران و کشورهای شرقی، به «شعرزبان» و «شعرگفتار» و روزمره‌گی و نهایتاً به فرم‌گرایی و بی معنایی و غیبت مولف رو آورد، مدت‌ها بود که عنصر درد و احساس همدردی با انسان و جهان، از شعر رخت بربسته بود، اما مارچ همچنان در این دوره نیز «شاعر زمانهٔ عُسرت» است و با زندگی راستین هم‌پیمان:

«به کجا می‌رفتی
برای پایداری در برابر این قرن ناپاک!»

عبارت «این قرن ناپاک» به راستی یادآور بخشی از منظومهٔ *سرزمین سترونِ* الیوت است، آنجا که می‌گوید:

«چیستند ریشه‌هایی که چنگ می‌افکنند
چه شاخه‌هایی می‌رویند
در این زباله‌دان سنگی؟»

یا در قطعهٔ «آنچه تُندر گفت»، شاعر قرنی را به تصویر می‌کشد که «نیست آبی اینجا/ جز صخره‌زار» و «جاده‌ای پیچاپیچ در کوهستان/ کوهستانی بی‌آب/ اگر قطره‌ای آب بود/ می‌ایستادیم و لبی تر می‌کردیم/ در این سنگستان اما/ کسی را یارای ایستادن/ یا اندیشیدن نیست.»[1]

---

۱. *چشم‌اندازهای شعر نو در قرن بیستم*، برگردان ابوالقاسم اسماعیل پور، تهران: اسطوره، ص ۷۲ و ۷۵.

مایکل مارچ حتی از الیوت هم فراتر می‌رود و از خود می‌پرسد: «شهر مرگ کجاست؟»، البته این برداشت، بدان معنا نیست که شعر او ادامهٔ شعر الیوت و پاوند است، بلکه شعر او با حفظ فضاسازی‌های الیوتی و پاوندی، از ساختار، فرم و دریچه‌های محتوایی دیگری بهره‌مند است که به گمان من، ساختار و فرم نوینی آفریده که با فضاسازی‌های فرامدرن هزارهٔ سوم همسو و هماهنگ است. فرم شعر مارچ کوتاه، موجز و انتزاعی‌تر از پیشکسوتان اوست به طوری که شاعر به فضا و تکنیک نوینی دست یافته است که ویژهٔ او و ویژهٔ این هزاره است:

«بازگشت به قصر سایه‌ها
آوازخوان ترانهٔ شب در فراموشی»
قواعد شهرها -- مزخرف
حکم می‌رانیم -- چهرهٔ شناور در پایین[1]

مایکل مارچ می‌گوید: آینده‌ای وجود ندارد، انسان بی هیچ آینده‌ای زندگی می‌کند. در حالی که آینده برای ما حیاتی است. موقعیت دشواری است برای نوآمدگان، ما باید نردبان باستانی چین را به سوی گذشته فرود آوریم و با خدایان مشورت کنیم. آنها می‌گویند، از قوانین سر باز زنید. «موسیقی ناشنیده، هرگز شیرین نیست.»

مارچ می‌گوید: «در حماسهٔ گیل‌گمش، سیدوری، ایزدبانوی مِی، پند می‌دهد: ای گیل‌گمش، شتابان به کجا می‌روی؟ تو هرگز نخواهی یافت آن زندگانی را که در جست‌وجوی آنی. وقتی خدایان انسان را آفریدند، او را به مرگ درافکندند، اما آنها حیات را در خود نگه داشتند.»

و نیز آورده که «من به شعر رو آوردم تا زندگی کنم. شعر برایم مثل نماز،

---

1. Michael March, *A Fly that Flew Away*, 2017, p. 31.

پیش‌شرطِ عشق است تا عریانی واژه‌ها را بشنوم، تا به‌فرجام، به تدفین خویش نایل شوم.»[1]

آثار شعری او عبارتند از: *گویا*[2]، *ناپدیداری*[3]، *وقتی که او رقصید*[4]، *راه بازگشت*[5]، *آنجا که هر چیز می‌رود: که همه چیز بدان کام برند*[6]، *هاف پینت*[7]، تنها یک قول، *جامه‌های سوختهٔ تابستان*، مگسی که پرواز کرد و دور شد و دفترهای دو زبانهٔ دیگر به انگلیسی- یونانی، چک، عربی و ...

برخی از گردآوری‌ها و ترجمه‌های او عبارتند از: *کودک اروپا: برگزیدهٔ نوین شعر اروپای شرقی*، *وصف یک مبارزه: نثر معاصر اروپای شرقی*، *وحشی در باغ*، و *اُوید در شهر تومیس*.[8]

دفتر حاضر برگزیده‌ای از مجموعه‌های چاپ شدهٔ شاعر تا سال ۲۰۱۷ و نیز برگزیده‌ای از آثار چاپ نشده‌ای است که شاعر در اختیار نگارندهٔ این سطور قرار داده است. مترجم برای رفع ابهام بارها نظر شاعر را برای توضیحاتی دربارهٔ پاره‌ای از اشعار خواهان شده و این مجموعه پیش از چاپ از نگاه او گذشته است و نامگذاری مجموعه نیز پیشنهاد خود شاعر است. برخی از اشعار برای نخستین بار در فصل‌نامهٔ ادبی کاغذ رنگی به چاپ رسیده است. باشد که مجموعهٔ حاضر ادای دِینی باشد به ساحتِ شاعرِ مایه‌وری که میراث‌برِ دو هم‌وطن خود، عزرا پاوند و تی. اس. الیوت است که مانند هر دو آنها جلای وطن کرد و بیش از بیست سال جشنوارهٔ مهم ادبی پراگ را هدایت نمود و بزرگ‌ترین شاعران و نویسندگان جهان را درحدود سه دهه برای عرضهٔ آثارشان کنار یکدیگر فراخواند.

---

1. Meridian Czernowitz *International Literary Corporation Archive*, 2010, p.
2. *Goya*
3. *Disappearance*
4. *When She Danced*
5. *The Way Back*
6. *Where Everything Goes: That to which All Things Aim*
7. *Half Pint*
8. Wikipedia, "Michael March", Updated May 2018; *Prague Writers' Festival Website*, May 2018.

منابع

- Michael March, *A Fly that Flew Away*, 2017.
- Meridian Czernowitz, *International Literary Corporation Archive*, 2010.
- *Prague Writers' Festival Website*, Updated May 2018.
- Wikipedia, "Michael March", Updated May 2018.
- چشم‌اندازهای شعر نو در قرن بیستم، برگردان ابوالقاسم اسماعیل‌پور مطلق، تهران: اسطوره، ۱۳۸۴.

مایکل مارچ یا چکیدهٔ اضطراب اگزیستانسیالیستی

کاترینا آنگلاکی-روک[1]

شکل متناوب شعر مایکل مارچ مانند پرتونگاریِ رابطهٔ بین زندگی و روح آدمی است. این رابطه نه تنها متناوب بلکه به جرئت می‌گویم که دگرآزارانه است. چون در یک لحظه فرد در خود فرو می‌رود تا سرانجام دریابد که روحش چه چیزی را آرزو دارد، بعد مبارزه می‌کند تا به سطح درآید، به این امید که هر زمان که می‌خواهد، به معنی زندگی بچسبد، نیز به وضعیتی رو آورد که نیاز دارد اختیار کند تا پیش رود.

این تمرینِ درونی حتی فرساینده‌تر است برای انسان—شاعری که فقط سعی نمی‌کند رابطهٔ بین حیات و روح را فهم‌پذیر نماید، بلکه می‌خواهد علت و شالودهٔ این بنا را کشف یا ابداع کند. مایکل مارچ در یکی از تصنیفات شاعرانه‌اش «سگِ قلب‌ها»، می‌گوید: «برای یافتن آنچه او واقعاً هست —شاعر باید جهانِ آشکار خود را رها کند و با هومر در ناکجا آباد بزید —کور و تنها.» و در جای دیگرِ (همان نوشته) می‌گوید: «ما اینجاییم / تا آغاز کنیم / دوباره / تا برسیم / فراسوی / آن‌که نابود می‌کند زندگانی‌مان را/ ما اینجاییم تا آغاز کنیم از نو/ این جمجمه / به هلن تعلق دارد.»

---

1. Katerina Anghelaki-Rooke نویسنده و روزنامه‌نگار یونانی

ممکن است این فرصتی باشد تا سوررئالیسمِ موجزی را بررسی کنیم که غالباً شعر مایکل مارچ را ویژگی می‌بخشد با سوررئالیسم نه به معنی خاص‌اش، آمیزه‌ای خیال‌گونه از واژه‌ها، بلکه به معنی سرشت کاملاً غیرقابل فهم چیزهایی که مستلزم رویدادهای تاریخی و انسانی است. همین که ما پا به سن می گذاریم، واقعیت، عناصر متناقض را بیشتر به ما نشان می‌دهد و بدین گونه، مایکل مارچ چنین می‌کند، اما با شگفتیِ تمام برای درک این نکته که زندگی جای خالی چیزی را پر می‌کند، شاعر نخست باید در را به روی همهٔ تجربیات پیشین ببندد. از این رو، ماجرای شاعرانه‌ای آغاز می‌شود که او آن را «راه بازگشت» می نامد:

«هر آنچه اتفاق می‌افتد / از قبل / فراموشش کن / تا اثر نگذارد / بر هیچ نتیجه‌ای / در جایی / همهٔ زمان‌های گذشته / بگذار آزاد باشند / و هرگز / نیابند دوباره / آن در را / هرگز.»

بدین‌سان، تجربیات رها شده از گذشته‌ای این‌چنین مشخص، حتی جزئی‌ترین، همیشه شگفت‌آورند. چرا؟ زیرا همین که شاعر بر آنها متمرکز می‌شود، همهٔ رابطه‌ها محو می‌شوند. در نتیجه، برای آن که عنصر نامربوط، مربوط شود، مایکل مارچ خود را به شعر مجهّز می‌کند و نامحتمل‌ترین پیوندها را ابداع می‌کند: «آیا شناخته بودم / درختی را / بی برگ / لذت در / برفِ کورکننده / شناخته بودم آیا / تولد را / که آگاه می‌کند / عادتی را / که می‌چسبیدم / به آن برگ؟»

با وجود این، به رغم این فهمِ شگفت‌آور از زندگی، انسانیّت در شعر مایکل مارچ حضور دارد. آدم حس می‌کند قلبی را که مواظب است، حس دارد و دیگری را وزن می‌کند: «من وزن کردم / قلبت را / در برابر کویر / ...»، که نجات می‌بخشد آن را از «عنصر شناخته شده، به‌سان فقیری که / از پلکان پایین می‌آید.» نه عشق انسانی می‌تواند فراسوی سوررئالیسم پنهان

شود، و نه جای پای جَعلیِ واقعیت. اندوه برای از دست رفتن دوست نزدیک شاعر، اسپیروس ورگوس[1]، صریح بیان می‌شود: «اگر می‌توانستم / تو را بازگردانم / در برابر/ جریان...».

سرانجام، در شگفتم که چه چیزی است که به اشعار فُرم می‌دهد. چون ذره‌ای شک ندارم، این شعرها نخست در درون ما زاده می‌شوند؛ درون آنانی که قادرند تحمل‌شان کنند، آری چنین است. شعرها شاید مانند نوزادان‌اند، یکی شبیه پدر، دیگری شبیه مادر. آشکارا، این خیلی بستگی دارد به دوره‌ای که شاعر در آن زاده شده، روح زمانهٔ شاعرانه و هزاره‌ای که او در آن پرورده شد؛ مگر آن‌که او به نسل شاعران بزرگی تعلق داشته باشد که به این دنیا می‌آیند تا راه‌های نوینی را پدید آورند. با این‌حال، پرسشی در من است که خواهان پاسخی است. آیا می‌توانست ترکیبی از این عناصر تاریخی– وجودی باشد؟ یا چیزی است که من در شعر منثور «توهّم» می‌یابم؟ اینجا، مایکل مارچ به وهم همچون ذره‌ای اشاره می‌کند، حفاظی که ما را در برابر خشونت، جاروجنجال یا هولوکاست محافظت می‌کند: « وهم اختصاصی نیست، سوخت و سازش را با بدن‌هایی سهیم می‌کند که وقف زمانِ از دست‌رفته شده‌اند، هاله‌ای درونی که رویدادهای جاری را تبخیر می‌کند. وهم «شاعرانه»، بدان گونه که من می‌بینم، در حالی که ما را با امور بیرونی بیگانه می‌سازد، ما را در برابر منحصر به فرد بودن صدای شاعرانه‌مان متقاعد می‌کند. نیازی نداریم از دشواری‌های زندگی روزمره حمایت کنیم، چون حس زندگی روزمرهٔ ما منحصر به فرد است. و این منحصر به فرد بودن باید به شیوه‌ای منحصر به فرد تشریح شود. بسیار خوب، این تأثیرات شاعران بزرگ گذشته در عمق شخصیت ما وجود دارند، با این وجود، الهام ما آنها را محو می‌کند. همین عقیدهٔ راسخ، همین وهم است که وادارمان می‌کند در

---

1. Spyros Vergos

جست و جوی فرم باشیم؛ این اضطراب رازگونه‌ی فقدان اصالت است که ما را وادار می‌کند در جست و جوی فرم باشیم (یا فکر کنیم که می‌یابیم) فرم جدیدی را برای شعرمان.

فرم و جوهر شعر درون یک شعر چگونه تعریف می‌شود یا از هم متمایز می‌گردد، و جوهر شعر چگونه شکل می‌گیرد؟ در اینجا مایکل مارچ مطمئن است. او در شعر «ناحیهٔ خاکستری» می‌گوید: «جوهر انسانی وجود ندارد / انسان موجودی اتفاقی است / و انسانِ کنونی / می‌اندیشد که جوهر انسانی را / در نابودیّت بی‌کرانه / پنداشته‌اند / پس آنچه آشکار است / چیزی است که / هیچ چیز انسانی / بر جای ننهاده است». این دیدگاهی کاملاً خشک و خشن است دربارهٔ انسان، اما باید در نظر داشته باشیم سرنوشت اندوهبار یهودیان را. به همین سبب است که شاعر در جایی می‌نویسد: «ما همواره محکومیم که امیدوار باشیم»؛ که ممکن است به طور نیمه آگاه او را به این سنتز شاعرانه و مسحورکننده و نامنتظر بین روزمرّگی و انتزاع رهنمون گردیده است، با شعر "متناوب" که همچون هُشدار "ایست!" و "صدا خفه‌کن" عمل می‌کند. در عین‌حال، فرد احساس می‌کند که آنچه ساکت شده، چیزی نیست که وجود دارد، بلکه چیزی است که عملاً هرگز وجود نداشته است.

نکتهٔ برجسته این است که شعر مایکل مارچ دو ضرب‌المثل از کیش دائویی لائودزی، معاصر کنفوسیوس، را به ذهنم متبادر می‌کند: اوّل «کلماتی که صمیمی‌اند، زیبا نیستند؛ کلماتی که زیبا هستند، صمیمی نیستند» و دومی: «آنان که می‌دانند، سخن نمی‌گویند؛ آنان که سخن می‌گویند، نمی‌دانند». چنین است که گویی می‌شنوم مایکل مارچ با صدایی خشمگین روایت می‌کند: چگونه این حکیم به چنین نتیجه‌ای رسیده است؟ ریشه‌های شاعران ممکن است جداگانه باشد، اما گل‌هایشان در نسیم جاودانگی به هم گره خورده است.